

دورایت از یک حکایت در شعر عطار و مولانا

دکتر علی ساجدی^۱

چکیده

داستان ایاز و محمود موضوع بسیاری از حکایت‌ها و تمثیل‌های شیخ عطار و جلال‌الدین مولوی است. این دو شاعر برای تبیین نکته‌های حکمی و عرفانی از تمثیل‌های فراوانی، سود جستند. در آثار عطار و مولوی، محمود و ایاز علاوه بر چهره تاریخی دارای شخصیت تمثیلی و نمادین هستند و شیخ و مولانا برای بیان اسرار صوفیانه از جمله خودشناسی و عبودیت، از سیمای نمادین آنان بهره برده‌اند. در این مقاله ضمن مقایسه دو داستان، نشان داده شده است که مولوی اگرچه در نقل داستان به روایت عطار نظر داشته اما در جنبه‌های داستان‌نویسی و شخصیت‌پردازی از خود ابتکار نشان داده است.

کلیدواژه‌ها: سلطان محمود، ایاز، چارق و پوستین، عبودیت، خودشناسی، خداشناسی.

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد فردوس.

تاریخ وصول: ۹۰/۲/۱۴

تاریخ پذیرش: ۹۰/۶/۳۰

مقدمه

حکایت سلطان محمود غزنوی و ایاز از موضوعاتی است که بارها به تناسب مقام در آثار عرفانی به شیوه‌های تمثیلی بیان شده است. ابوالنجم ایاز - نام وی ایاز یا ایاس هم آمده است - غلام محمود غزنوی به دلیل کثرت فراست و هوش و جنگ‌جویی و زیبایی، محبوب سلطان بود و در حکومت مسعود غزنوی هم اگرچه اعتمادی به کفایت او در بعضی مصادر حکومتی نبوده و تنها بدان سبب که از محبتان پدر سلطان مسعود بوده مشمول عنایت قرار گرفته، امارت قصدار و مکران داشته و در سال ۴۴۹ هجری قمری از دنیا رفته است. در ادب فارسی نام او همراه سلطان محمود ذکر شده، از جمله در مثنوی‌های عطار بیش از شصت بار از محمود غزنوی سخن به میان آمده است که اغلب با ایاز همراه است و شیخ در آن‌ها بسیاری از اسرار و رموز و لطایف عشق را بی‌پرده بیان نموده است. در تاریخ بیهقی هم در چند جا از ایاز سخن رفته است از جمله هنگامی که امیر مسعود می‌خواهد برای ولایت ری و قم و کاشان سالاری انتخاب کند، با بزرگان رای می‌زند. خواجه احمد وزیر می‌گوید:

«در علی دایه چه گوید که مردی محتشم و کاری است و در غیبت خداوند [مسعود] چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست. یا "ایاز" که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و به کار آمده است و ی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنان‌که با خواجه گفته آید. "ایاز" بس به ناز و عزیز آمده است هر چند عطسه پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است. وی را مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای، تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید. آن‌گاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم» (بیهقی، ۱۳۶۸، ج ۲: ۴۱۴).

ایاز به خاطر اطاعت محض و فرمان‌برداری که از سلطان محمود داشت مقامات

دو روایت از یک حکایت در شعر عطار و مولانا • دکتر علی ساجدی • صص ۸۳-۶۹ □ ۷۱

لشکری و درباری را طی کرد و از غلامی به سرهنگی رسید اما هم‌چنان گذشته خود را که برده‌ای بی‌مقدار بوده در پیش چشم داشته است و پیوسته آن بندگی و بردگی در نهاد وی آشکار بوده است.

حکایت چارق و پوستین ایاز

قصه پوستین و چارق ایاز در مصیبت‌نامه عطار به صورتی مجمل آمده و گویا در تاریخ هم مستندی ندارد و صورتی از یک داستان سرگردان عامیانه است که در باب برخی معاریف دولت اما پارسا و خویش‌شناس نقل شده است (رک. زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۳۱۰). در مثنوی معنوی این حکایت با تفصیل بیش‌تری بیان شده است. هر دو شاعر عارف، هدفشان از آوردن این حکایت این است که نشان دهند، بنده هرچه به مقامات عالی‌دنیایی یا معنوی برسد باید همواره به این موضوع بیندیشد که خود هیچ نیست و هرچه دارد از محضر حق تعالی است. غرور هستی نه تنها بنده خاص را به دام "خودی و خودبینی" نمی‌اندازد بلکه در برابر حکم خالق هرگونه ملاحظه‌ای را که نشان از خودی دارد نفی می‌کند. حکایتی که شیخ عطار در مصیبت‌نامه آورده و نسبتاً کوتاه و مجمل است، چنین است:

«داستی در راه ایاز سیمبر	خانه‌ای، هر روز بگشادیش در
در درون خانه رفتی او پگاه	پس از آن‌جا آمدی نزدیک شاه
این سخن گفتند پیش شهریار	شهریار آن جایگه شد بی‌قرار
خواست تا معلوم گرداند تمام	تا در آن خانه چه دارد آن غلام
آمد و آن خانه را در کرد باز	پوستینی دید شاه سرفراز
حال آن حالی بپرسید از ایاس	گفت: ای خسرو! از اینم خودشناس
روز اول چون گشاد این در مرا	بوده است این پوستین در بر مرا

روز اول کاین غلامت بنده بود در برش این پوستین ژنده بود
باز چون امروز چندین قدر یافت نه ز خود کز شاه عالی صدر یافت
چون بینم پوستین خود پگاه بعد از آن آیم به خدمت پیش شاه
تا فراموشم نگردد کار خویش پای بیرون نهم از مقدار خویش
کان که پای از حد خود بیرون نهد پای برگردد ز جان در خون نهد»
(عطار، ۱۳۵۸: ۱۳۹)

پیش از عطار این داستان در "اسرار التوحید" و تفسیر "کشف الاسرار" آمده است. استاد فروزان فر بر این باور است که شیخ عطار در بیان این حکایت از "حلیة الاولیا" الهام گرفته است (رک. فروزان فر، ۱۳۶۲: ۱۷۳)، اما در "حلیة الاولیا" سخنی از محمود و ایاز نیست، بلکه داستان "عمر بن عبدالعزیز" است که درّاعه‌ای موبین با غل و زنجیر در حجره‌ای در بسته داشت. آخر شب داخل حجره می‌شد و درّاعه می‌پوشید و غل و زنجیر بر گردن می‌آویخت و تا صبح بر درگاه حق تضرع می‌کرد. طلوع فجر آن را در سبدی گذاشته و از حجره بیرون می‌آمد.

آنچه در اسرار التوحید آمده است، داستان ایاز با سلطان محمود نیست بلکه جولاهه‌ای است که به وزارت رسیده:

«هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آن جا شدی و ساعتی در آن جا بودی پس بیرون آمدی و پیش امیر شدی. امیر را خبر دادند که او چه می‌کند. امیر را هوس آن بگرفت که آیا در آن خانه چیست؟ روزی ناگه از پس وزیر بدان خانه در شد، گوی دید در آن خانه، چنانک از آن جولاهگان باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده، امیر وی را گفت: این چیست؟ وزیر گفت: یا امیر این همه دولت که هست از آن امیر است ما ابتدای خویش فراموش نکرده‌ایم. ما این بوده‌ایم هر روز خود را از خود یاد دهیم تا در خود به غلط نیوفتیم. امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت: بگیر در

دو روایت از یک حکایت در شعر عطار و مولانا • دکتر علی ساجدی • صص ۸۳-۶۹ □ ۷۳

انگشت کن. تا کنون وزیر بودی اکنون امیری» (محمد بن منور، ۱۳۶۷: ۲۵۳).

در کشف الاسرار در تفسیر آیه کریمه "یا آدمُ اسکنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ" (اعراف / ۱۹) به بهانه خلقت آدم و خاکی بودن او از داستان "محمود و ایاز" یاد شده است:

«جای دیگر گفت: مِنْ حَمَائِ مَسْنُون، از گلی سیاه تیره... اصل وی باز نمود تا اگر کرامتی بیند نه از خود بیند و داند که شرف در تربیت است نه در تربت. از تربت چه خاست؟ ظلومی و جهولی و سیاست: وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ. از تربت چه آمد کرامت هدایت و قبول توبه و نواخت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ. نتیجه تربت است که گفت: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَبْجَلٍ» ثمره تربت است که گفت: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مبیدی، ۱۳۷۱: ج ۳: ۵۸۷).

آن‌گاه به مناسبت این گفتار داستان قبای کهنه و پاره ایاز را بیان می‌کند:

«محمود در سرای ایاز شد. آن مال و نعمت و زر و سیم و جواهر و دیبای رنگارنگ را دید. از آن خلعت‌ها که محمود او را داده و بخشیده. به گوشه‌ای نگاه کرد قبایکی دید کهنه و پاره پاره بر هم بسته از میخی آویخته محمود گفت: این یکی باری چیست؟ ایاز جواب داد که: این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری و آن همه جمال و آرایش و آن عزّ و ناز همه تویی. درین نگرم عجز خود بینم. قدر خود بدانم، در آن نگرم تو را بینم و از تو دانم، بنازم و سر بیفرازم» (همان).

آنچه عطار در مصیبت‌نامه آورده است بسیار نزدیک است به روایت مبیدی در کشف الاسرار و گویای این مطلب است که عطار از کشف الاسرار الهام گرفته یا هر دو - مبیدی و عطار - از منبع واحد بهره گرفته‌اند. شیخ نجم‌الدین رازی (متوفی: ۶۵۴ ه.ق) هنگامی که فصلی در بیان حال ملوک می‌نگارد، اشاره‌وار یادی از چارق و پوستین ایاز می‌کند و می‌نویسد:

«تکیه بر سلطنت محمودی نکند، ایاز وقت خویش باشد به پوستین عجز در می‌نگرد»

(نجم رازی، ۱۳۷۱: ۴۴۷).

این نقل در "مصباح الهدایه" اثر عزالدین کاشانی هم آمده است. عزالدین کاشانی که حدود یک قرن بعد از عطار می‌زیسته است (وفات ۷۳۵ ه.ق) در آداب حضرت ربوبیت این تمثیل را ذکر کرده است:

«ادبی دیگر آن است که (بنده) به تقرّب و ترحیب پادشاه و تمکین و مجال محادثه و مسامره یافتن در حضرت عزّت مرتبه خود را فراموش نکند و از حدّ عبودیت و اظهار فقر و مسکنت متجاوز نگردد تا به طغیان منسوب نشود. حکایتی مشهور است که وقتی محمود به خلوت قصد وثاق ایاز کرد. چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود. پرسید که این چیست؟ ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلک عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید. اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسان است آن را در مقابله نظر نصب کرده‌ام تا هر لحظه بدو می‌نگرم و به تکریر تذکیر او مذاکره سوائف احوال خود می‌کنم و قدر مرتبه خود را فراموش نگردانم و به کلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم. دانم که لباس ذاتی من آن است و این که اکنون دارم همه فضل پادشاه است...» (عزالدین کاشانی، ۱۳۶۷: ۲۱۰).

قصه ایاز و حجره داشتن (رک. مولوی، ۱۳۷۰. ج ۵: ۱۱۸) که مولوی نقل می‌کند به دنبال ابیاتی است که در آن ذات و سرشت مادی و نفسانی بشر را یادآوری می‌کند. بشری که چون کرمکی آکنده از قدر، طمطراق او در برابر ذات حق و نور مطلق معنا و مفهومی نخواهد داشت.

«خود چه باشد پیش نور مستقر	کَرّ و فرّ اختیار بوالبشر
گوشت پاره آلت گویای او	پیه پاره منظر بینای او
مسمع او آن دو پاره استخوان	مُدِرکش دو قطره خون یعنی جنان
کرمکی و از قدر آکنده‌ای	طُمطراقی در جهان افکنده‌ای

دو روایت از یک حکایت در شعر عطار و مولانا • دکتر علی ساجدی • صص ۸۳-۶۹ □ ۷۵

از منی بودی منی را واگذار ای ایاز! آن پوستین را یاد آر»
(مولوی، ۱۳۷۰، ج ۳: ۱۱۸)

حکایتی که مولانا نقل می‌کند مشابه است به آنچه شیخ عطار بدان می‌اندیشیده است. به طور کلی میزان بهره‌گیری مولوی از عطار - به دلیل ارادتی که به او دارد - بیش از دیگران است و بسیاری از داستان‌ها و مضامین شیخ را در شعر مولوی می‌توان دید. در حکایت ایاز و حجره داشتن، خواجه تاشان گمان می‌برند که ایاز در حجره دفینه‌ای دارد که همیشه در آن را بسته نگه می‌دارد و هیچ‌کس را به درون راه نمی‌دهد.

«آن ایاز از زیرکی انگ‌پخته پوستین و چارقش آویخته
می‌رود هر روز در حجره خلأ چارقت این است منگر در علا
شاه را گفتند او را حجره‌ای است اندر آن جا زر و سیم و خمره‌ای است
راه می‌نهد کسی را اندر او بسته می‌دارد همیشه آن در او»
(همان)

هم‌چنان که در همین آغاز داستان ملاحظه می‌شود و در طول داستان نیز هم‌چنین است «همه‌جا اصرار مولوی را در رعایت روابط علت و معلولی حوادث، طرح گفتگوها، شخصیت‌پردازی و تجسم صحنه‌ها و توانایی وی در شناخت و توصیف روحیه و خلق و خوی و عادت مردم عصر... به وضوح می‌توان دید» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۳۵۸) از جمله در داستان عطار وقتی به شهریار می‌گویند ایاز خانه‌ای دارد که هر روز پگاه در آن را می‌گشاید و به درون می‌رود و بعد به حضور می‌رسد، سلطان بدون مقدمه به جست و جو برمی‌خیزد و می‌خواهد معلوم گرداند که غلام در حجره چه دارد، اما در حکایتی که مولوی نقل کرده گفتگوها متناسب است با شخصیت‌های داستان. برای این‌که سلطان حساسیت بیش‌تری نسبت به این خبر پیدا کند، نه تنها از داشتن حجره‌ای پنهانی او را آگاه کردند بلکه گفتند در آن جا زر و سیم و خمره نیز هست و بیش‌تر از همه این‌که کسی را هم به

درون حجره راه نمی‌دهد و در حجره همیشه بسته است. نکته دیگری که در سیر داستان تأثیر دارد و حاکی از توجه مولانا به سیر منطقی داستان نیز هست این است که:

«شاه فرمود: ای عجب! آن بنده را چیست خود پنهان و پوشیده ز ما؟»
(همان)

کلمه شاه و بنده بسیار عمیق و معنی‌دار و روان‌شناسانه و از سر آگاهی است. بنده‌ای، پنهان و پوشیده از شاه گنجی دارد. او که وجودش هم از خودش نیست چگونه می‌تواند صاحب چیزی باشد آن هم بدون آگاهی شاه.

سلطان به ایاز گمان بد نمی‌برد و اطمینان دارد که از خوی و خصال ایاز بعید است که در مقابل شاه ادعای وجود کند، با وجود این به دلیل سعایت بدخواهان فرمان می‌دهد که:

«پس اشارت کرد میری را که رو نیم شب بگشای و اندر حجره شو
هرچه یابی مر تو را، یغماش کن سرّ او را بر ندیمان فاش کن
با چنین اکرام و لطف بی‌عدد از لئیمی سیم و زر پنهان کند
می‌نماید او وفا و عشق و جوش و آن‌گه او گندم‌نمای جو فروش»
(همان)

آن چنان که در سخن شیخ عطار دیدیم، سلطان خود در حجره را می‌گشاید اما مولوی که سعی دارد نفس داستان‌پردازی نیز رعایت شود و گفت‌وگوها برای مخاطب گیرا و جذاب باشد چون روان‌شناسی آگاه، شأن و شخصیت قهرمان داستان را حفظ می‌کند. در داستان مولوی سلطان به امیری اشارت می‌کند که نیم‌شب حجره را بگشای و هرچه یابی یغما کن. امیر با سی معتمد مشعله در دست به سوی حجره روان می‌شوند با این تصوّر که هر کدام همیانی از لعل و گوهر و عقیق به دست خواهند آورد. این موضوع و گفت‌وگوی مأموران سلطان در شعر شیخ مسکوت مانده است.

«مشعله بر کرده چندین پهلوان جانب حجره روانه شادمان

کامر سلطان است بر حجره زنیم هر یکی همیان زر در کش زنیم
آن یکی می گفت هی! چه جای زر از عقیق و لعل گوی و از گهر
خاص خاص مخزن سلطان وی است بل که اکنون شاه را خود جان وی است
چه محل دارد به پیش این عشیق لعل و یاقوت و زمرد با عقیق»
(همان)

نکته‌ای که مولوی بجا بدان اشارت نموده اما عطار بدان اشاره نکرده است این است که سلطان به ایاز بدگمان نیست و یقین دارد که ژاژخایی سعایت‌کنندگان از روی بدخواهی است و فرستادن امیران برای امتحان است اما وهم بر دلش نهیب می‌زند که مبادا چنین سخنی راست باشد و ایاز از این حادثه شرم‌سار گردد. کنکاشی که محمود در درون خود دارد و مولانا با دقت تمام این جدال درونی را دیده است چنین است:

«این نکرده است او وگر کرد او رواست هرچه خواهد گو بکن محبوب ماست
هرچه محبوبم کند من کرده‌ام او منم، من او، چه گر در پرده‌ام
باز گفتمی دور از آن خو و خصال این چنین تخلیط، ژاژ است و خیال
از ایاز این خود محال است و بعید کاو یکی دریاست قعرش ناپدید»
(همان)

مولانا در طرح عنوان بخشی دیگر از داستان ایاز به: «حکمت نظر کردن در چارق و پوستین کی "فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ مِمَّ خُلِقَ" اشاره می‌کند که این خود تأکیدی است بر این که او از بیان داستان چه هدفی دارد. این که انسان از آب گندیده خلق شده یا از خاک آفریده شده بارها مورد تأکید قرآن و احادیث بوده است. در ادامه آیه یاد شده آمده است: «خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ» (الطارق / ۶) حضرت امیر(ع) می‌فرماید: «و ما الانسان و الفخر اوله نطفة و آخره جيفة» (نهج البلاغه، ۱۳۸۹: ۵۵۵) بنی آدم را چه به فخر فروشی که اولش نطفه و آخرش مردار است. مولوی در ذیل تمثیل - که ادامه می‌دهد:

"بازگردان قصه عشق ایاز" - این قصه را گنجینه‌ای مالا مال از اسرار می‌داند و گریزی به داستان آفرینش "آدم" و استکبار ابلیس می‌زند. او تأکید می‌کند که "هستی" و اظهار وجود و خود را دیدن مستی آور است و باعث می‌شود که عقل از سر و شرم از دل برود آن عاملی هم که راهزن ابلیس شد "مستی هستی" بود.

«ز آنک "هستی" سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل می‌برد
صد هزاران قرن پیشین را همی "مستی هستی" بزد ره زین کمین
شد عزازیلی از این مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز و خواجه‌زاده‌ام صد هنر را قابل و آماده‌ام
در هنر من از کسی کم نیستم تا به خدمت پیش دشمن بیستم
من ز آتش زاده‌ام او از وحل پیش آتش مر وحل را چه محل
او کجا بود اندر آن دوری که من صدر عالم بودم و فخرِ زَمَن»
(مولوی، ۱۳۷۰. ج ۳: ۱۲۲)

این "من" گفتن ابلیس - "أنا خیرُ منه" - عبادات چندین هزارساله او را بر باد داد. استکبار و خودبینی او مقامات عالی را که در اثر طاعت و عبادت یافته بود از بین برد. «استکبرَ وَ کانَ مِنَ الکافرین» (البقره / ۷۵) مولانا در این جا تأکید می‌کند که پیشوای مستکبران و گردن‌کشان ابلیس است.

«پیشوا ابلیس بود این راه را کو شکار آمد شیبکه جاه را
چون بر این ره خار بنهاد آن رئیس هرکه خست او گفت: لعنت بر بلیس»
(همان: ۱۲۴)

غدرکنندگان و پیمان‌شکنان هم از ابلیس الهام می‌گیرند مگر نه این است که سنت پیمان‌شکنی و استکبار و "انا" گفتن را او بنا نهاد به همین دلیل:

«هر که بنهد سنّت بد ای فتی تا درافتد بعد او خلق از عمی

دو روایت از یک حکایت در شعر عطار و مولانا • دکتر علی ساجدی • صص ۸۳-۶۹ □ ۷۹

جمع گردد بروی آن جمله بزه کو سری بوده است و اینان دُم غزه
لیک آدم چارق و آن پوستین پیش می آورد که هستم ز طین»
(همان)

اما آدم همیشه چارق و پوستین عبودیت و ذُل بندگی فرایش می کشد و خاکی بودن
خود را مقابل چشم دارد. او با سر دادن «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ
مِنَ الْخَاسِرِينَ» (الاعراف / ۲۳) هستی خود را نیست کرد؛ زیرا:

«هست مطلق کارساز نیستی است کارگاه هست کُن جز "نیست" چیست»
(همان)

ایاز هم توجه به چارق و پوستین را وظیفه خود ساخته بود به ناچار عاقبتی "محمود"
داشت. این موضوع را شیخ عطار به خوبی مورد توجه قرار داده است: هنگامی که سلطان
ماجرای پوستین را می پرسد: ایاز پاسخ می دهد:

«روز اوّل چون گشاد این در مرا بوده است این پوستین در بر مرا
روز اوّل کاین غلامت بنده بود در برش این پوستین ژنده بود
باز چون امروز چندین قدر یافت نه ز خود کز شاه عالی صدر یافت»
(عطار، ۱۳۸۵: ۱۳۹).

مولانا هم یادآوری چارق و پوستین را مورد تأکید قرار داده است و می گوید:

«چون ایاز آن چارقش مورود بود لاجرم او عاقبت محمود بود
تو برادر موضعی ناکشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش
تا مشرف گردی از نون والقلم تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم»
(مولوی، ۱۳۷۰. ج ۳: ۱۲۴)

مولوی در حاشیه داستان ایاز غیر از موضوع "فنا" و نفی و تسلیم حق مباحث دیگری
هم بیان نموده که شیخ عطار بدان تصریح نکرده است؛ از جمله توجه به رموز خدمت و
التزام بنده در اخلاص و شک نیست که همین اشتها ایاز در لوازم خدمت باید سبب شده

باشد که صوفیه مخصوصاً عطار و مولانا وی را هم چون مظهر عارف فانی و محب صادق تلقی کرده‌اند (رک. زرین‌کوب، ۱۳۷۲: ۴۴۹) به علاوه "ظن بد" را هم نکوهش می‌کند و بر این باور است که امیرانی که بر ایاز تهمت زده‌اند خود افرادی "خسیس" و "قلب‌ساز" بودند که بر حجره ایاز گمان بد بردند.

«گر نداری از نفاق و بد امان از چه داری بر برادر ظن همان
بدگمان باشد همیشه زشت‌کار نامه خود خوانده اندر حق یار
آن امیران خسیس قلب‌ساز این گمان بردند بر حجره ایاز
کو دفينه دارد و گنج اندر آن ز آينه خود منگر اندر ديگران»
(مولوی، ۱۳۷۰. ج ۳: ۱۲۶)

گویا علت این که عطار به موضوع "ظن بد" نپرداخته، این است که در حکایت مصیبت‌نامه، خود سلطان حجره را می‌گشاید تا معلوم گرداند در آن چیست اما آن‌گونه که در مثنوی آمده سلطان به پاکی ایاز ایمان دارد و تنها برای رسوایی تماماً دستور تفحص و جست و جو می‌دهد. از سویی دیگر در مثنوی مولوی سلطان صحنه‌گردان و ناظر داستان است و برای از بین رفتن ظن بد، حاسدان را به جست و جو روانه می‌کند اما در سخن شیخ عطار خود سلطان است که بی‌قرار شده و می‌خواهد معلوم گرداند که ایاز چه گنجینه‌ای دارد. این تصرف در داستان باعث شده است که مولوی فرصت بیش‌تری برای بیان مباحث دیگر در داستان داشته باشد. به هر حال امیر تمام با سرهنگان نیم شب بر در حجره شدند و به دنبال زر و گنج و خمره، قفل را شکافتند و حجره را با صد حرص و هوس باز کردند. بسار و یمین را نگریستند، چارقی دریده و پوستینی ژنده دیدند اما باور نکردند که در این حجره‌های قفل بر زده تنها پوستینی باشد. گفتند این چارق و پوستین روپوشی بیش نیست.

دو روایت از یک حکایت در شعر عطار و مولانا • دکتر علی ساجدی • صص ۸۳-۶۹ □ ۸۱

«هین! بیاور سیخ‌های تیز را امتحان کن خمره و کاریز را»
(همان: ۱۳۲)

در همه جای حجره، حفره‌ها و گو عمیق کردند اما مرغ حرصشان بی چینه ماند.
به ناچار پُرگردد و روی زرد و شرم‌سار به سوی شهریار برگشتند. شاه از آنان پرسید:

«شاه قاصد گفت هین! احوال چیست؟ که بغلتان از زر و همیان تهی است
ور نهان کردید دینار و تَسُو فرّ و شادی در رخ و رخسار کو؟»
(همان)

امیران از شرم انگشت‌گزان بودند در مقابل سلطان به سجده افتادند و لب به اعتذار
گشودند او هم همه حجره‌گشایان را به ایاز حواله کرد تا میان عفو و مکافات یکی را
برگزیند و میان عدل و لطف آنچه صواب بیند، اختیار کند.

«کن میان مجرمان حکم ای ایاز ای ایاز پاک با صد احتراز
گر دو صد بارت بجوشم در عمل در کف جوشت نیابم یک دغل
ز امتحان شرمنده خلقی بی‌شمار امتحان‌ها از تو جمله شرم‌سار»
(همان: ۱۳۴)

ایاز هم عطای سلطان و لطف او را یاد می‌کند و مقام و موقعیت را از آن سلطان و خود را
همان چارق و پوستین می‌داند. در این جا مولوی که هدفش از آوردن تمثیل بیان نکته‌های
حکمی است گریزی به سخن پیامبر اعظم (ص) می‌زند که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»
(فروزان‌فر، ۱۳۶۲: ۱۶۷) و در ادامه سخن می‌گوید:

«چارقت نطفه‌ست و خونت پوستین باقی ای خواجه عطای اوست این»
(مولوی، ۱۳۷۰. ج ۳: ۱۳۵)

این همان چیزی است که در تفسیر کشف الاسرار هم بدان تأکید شده و از خاکی بودن
انسان یاد شده است تا کرامت‌ها را از خود نبیند و اصل خود را بشناسد و لطایفی که انسان
بیند از حق بیند. به هر حال آن جا هم سلطان داوری میان مجرمانی - که مستحق

کشتن اند - به ایاز حواله می‌کند اما ایاز می‌گوید: «با وجود آفتاب اختر فناست».

«زهره که بود یا عطارد یا شهاب کو برون آید به پیش آفتاب»
(همان: ۱۳۶)

نتیجه

آنچه در مقایسه داستان عطارد و مولوی مشاهده می‌شود ایجاز سخن عطارد و اطناب سخن مولانا است. شیخ عطارد در این حکایت یک نکته را مورد نظر دارد و آن خودشناسی و فراموش نکردن گذشته است. آن چنان که در اسرار التوحید و تفسیر کشف الاسرار و مصباح الهدایه به بهانه همین موضوع، تمثیلی نقل شده است. سخن پایانی شیخ هم همین است. اما مولوی از پشت منشوری چند بعدی، یعنی فنا، وفاداری، خودشناسی و ظن بد به داستان باز نگریسته است و به طرح موضوع پرداخته است؛ یعنی از هر بخش داستان متناسب با موقعیت داستان به موضوعی اشاره کرده و با این کار توانسته است داستان را بهتر و بیش تر بر ذهن و دل مخاطب بنشانند. مولوی بر خلاف شیخ عطارد - که بیش تر به نتیجه داستان می‌اندیشد - سعی می‌کند روابط علت و معلولی حوادث، طرح گفت‌وگوها، شخصیت پردازی و تجسم صحنه‌ها و نیز چهارچوب داستان پردازی را مورد توجه قرار دهد. از این گذشته، مولوی مانند روان‌شناسی ورزیده به خلق و خوی قهرمانان داستان‌ش آشناست و با تفصیل بیش تر، صحنه‌ها را زیباتر و عمیق تر در ذهن خواننده ترسیم می‌نماید. به هر حال شیخ عطارد و مولوی هر دو نشان می‌دهند که حال ایاز و پوستین و چارق تصویری از حال انسان است و انسان که اصلش جز خون و نطفه نیست، هرچه دارد از عطای حق دارد و خود او را با چنان اصل پست، دعوی هستی نمی‌رسد.

منابع

۱. قرآن کریم. (۱۳۸۴). ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای. قم: الهادی.
۲. بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۶۸). تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر. تهران: سعدی.
۳. پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۸). در سایه آفتاب. تهران: سخن.
۴. زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۲). بحر در کوزه. تهران: علمی و سخن.
۵. _____ . (۱۳۶۴). سرّ نی. تهران: علمی.
۶. عزالدین محمود کاشانی. (۱۳۶۷). مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: هما.
۷. عطار، فریدالدین. (۱۳۸۵). مصیبت‌نامه. به تصحیح نورانی وصال. تهران: زوّار.
۸. فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. (۱۳۶۱). احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر.
۹. _____ . (۱۳۶۲). مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی. تهران: امیرکبیر.
۱۰. محمد بن منوّر. (۱۳۷۱). اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
۱۱. مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۰). مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون. ج ۳. تهران: مولی.
۱۲. میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱). کشف الاسرار و عدة الابرار. به اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر.
۱۳. نجم‌الدین رازی. (۱۳۷۱). مرصاد العباد. به اهتمام محمّدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.
۱۴. نهج البلاغه. (۱۳۸۹). به اهتمام صبحی صالح. قم: انوار الهدی.